

حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث در عیوبی بود که موجب فسخ نکاح است و چون عنوان، نکاح است و اعم از دائم و منقطع است؛ پس اختصاصی به نکاح دائم ندارد. و این عیوب همان طور که ملاحظه فرمودید سه قسم است: بخشی مخصوص عیوب مرد بود که زن با این عیوب مرد می تواند عقد را فسخ کند؛ بخشی هم عیوب مخصوص به زن بود که مرد با این عیوب می تواند عقد نکاح را فسخ کند؛ بخش سوم هم عیوب مشترک بود که هر کدام از اینها دارای این عیب بودند، طرف مقابل می تواند فسخ کند. در بخشی که مربوط به عیوب مرد بود که زن با این عیوب مرد می تواند نکاح را فسخ کند، «جنون» را ذکر کردند که البته آن مشترک است، «خصاء» را به عنوان عیب دوم ذکر کردند.^۱ «خصاء» خواه به معنای بیرون کشیدن تخمدان باشد یا کوبیدن تخمدان باشد، این عیبی است در ساختار خلقت بدن. این یک مطلب.

روایات فراوانی هم در مسئله «خصاء» وارد شده است که زن با خصی بودن و خواجه بودن مرد حق فسخ دارد،^۲ این دو مطلب.

۱. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال والحرام، ج ۲، ص ۲۶۲.

۲. وسائل الشیعة، ج ۲۱، باب ۱۳، ص ۲۲۶.

و در غالب این روایات «خضاء» هم مسئله «تدلیس» مطرح شده است که «لو دّلس الخصى نفسه»؛ «تدلیس» در کنار مسئله «عیب خضاء» ذکر شده است. به استثنای بعضی از روایات که آنها در برابر روایاتی که قید «تدلیس» را ذکر کردند، کم هستند.

سرّ اینکه «خضاء» باعث حق فسخ زن است، چیست؟ اینکه مرحوم شیخ طوسی (رضوان الله تعالی علیه) در قبول این نصوص تأمل داشتند برای چیست؟ سند این روایات که معتبر است، دلالتش هم که تام است. فرمایش ایشان این است که این عیب نیست، برای اینکه کاملاً قدرت آمیزش دارد و اگر آمیزش او بیش از افراد سالم نباشد کمتر نیست، چون افراد سالم در اثر نزول منی، سُست می‌شوند، او که آن را ندارد. او تخمدانش چون فعال نیست، نزول منی مطرح نیست، لذا او ایلاجش بیش از افراد سالم است؛ پس چرا این زن بتواند فسخ کند؟!

پس روایات معتبر هست، سندش تام، دلالتش تام، مستفیض هم هست. مرحوم شیخ طوسی در المبسوط نظرش این است. به کشف اللثام^۱ که رسید مشکل دیگری پیدا می‌کند که او چون نمی‌تواند ایلاج کند آمیزش کند، لذا زن حق فسخ دارد. این محمل با خود این نصوص سازگار نیست، چون در این نصوص آمده است که کلّ مهر را باید پردازد، مهر هم که مشروط به آمیزش است. ما این روایات متعدد را بر چیزی حمل کنیم که با خود این نصوص سازگار نیست! یک وقت است که جمعاً بین دو طایفه متعارض یک خلاف ظاهری مرتکب می‌شویم که خلاف ظاهر شیء خارج است؛ یک وقت است نه، خلاف ظهور شفاف داخلی است، چون خود این روایات مسئله «مهر» را مطرح کردند و مهر نیست مگر با آمیزش. پس این روایات ظاهرش این است که زن حق فسخ دارد.

۱. کشف اللثام و الإبهام عن قواعد الأحكام، ج ۷، ص ۳۶۱ و ۳۶۲.

نقد مرحوم شیخ طوسی و امثال شیخ طوسی این است که این چه عیبی است که زن حق فسخ داشته باشد؟! او که کاملاً می‌تواند آمیزش کند این چه عیبی دارد؟! و آمیزش او اگر قوی‌تر از مردان سالم نباشد ضعیف‌تر نیست. در کشف اللثام راه جمع این شد که او قدرت آمیزش ندارد و چون قدرت آمیزش ندارد این عیب است و زن حق فسخ دارد. این با محتوای داخلی خود نصوص «خصاء» سازگار نیست، چون دارد که تمام مهر را باید بپردازد و اگر ایلاج نباشد که مهری در کار نیست.

راه سوم برای حل تعارضی که مشهود است این است که این برای تدلیس است نه برای عیب. بنابراین هم باید مسئله «عیب» مشخص شود که «العیب ما هو؟». هم مسئله «تدلیس» مشخص شود که «التدلیس ما هو؟» و هم روشن شود که مسئله «خواجگی»، عیب است یا تدلیس؟ اگر تدلیس بود، از بحث فعلی ما بیرون است، چون ما درباره عیوب بحث می‌کنیم و اگر عیب بود مشکلش چیست؟ پس بنابراین این سه بخش باید روشن شود.

در بخش اول گرچه در کتاب «نکاح» به صورت مبسوط بین عیب و تدلیس فرق نگذاشتند؛ ولی همان‌طوری که در کتاب «بیع» ملاحظه فرمودید، آن‌جا مرز بین تدلیس و عیب مشخص شد. عیب آن است که چیزی در ساختار بدن انسان یا حیوان کم یا زیاد باشد؛ نقص در خلقت یا زیاده در خلقت، در بدن انسان یا در بدن حیوان، این عیب است. هیچ یعنی هیچ! هیچ ارتباطی بین عیب و تدلیس نیست؛ تدلیس یک چیز است و عیب یک چیزی دیگر است. اگر چیزی در ساختار خلقت انسان یا حیوان، کم بود یا زیاد، به این می‌گویند عیب و این خیار عیب دارد و خیار عیب با همه خیارها فرق می‌کند، چون همه خیارات شخص محیی بین رد و امضا است؛ اما بین رد و امضای رایگان و امضای «مع الأرض» این مخصوص عیب است «تعبداً»، این یک تعبد خاصی است. در «غبن» این نیست؛ در خیار غبن اگر کسی بگوید من آن «ما به التفاوت» را می‌دهم، آن شخص می‌گوید نه من نمی‌خواهم، من معامله

را می‌خواهم فسخ کنم. اما اگر کسی گرفتار خیار عیب شد، او می‌تواند رایگان قبول کند یا فسخ کند یا قبول کند «مع الأرش». در هیچ خیاری از اقسام چهارده‌گانه خیار، سخن از آرش نیست، مگر در خیار عیب «تعبداً».

پس «العیب ما هو»؟ «عیب» آن است که زائد بر خلقت یا ناقص از خلقت؛ چه در انسان و چه در حیوان. «تدلیس» اصلاً یعنی اصلاً! کاری به عیب ندارد. تدلیس این است که این شیء ساختار طبیعی دارد، انسان دستکاری می‌کند و طور دیگر نشان می‌دهد. این تصریح «شاة مصراة» که در «فقه» آمده، همین است. یک گوسفندی یا گاوی است معمولاً یک مقدار شیر می‌دهد؛ اما آن چوپان، آن رمه‌دار یکی دو نوبت شیر را از پستان این گوسفند یا گاو نگرفت تا به مشتری وانمود کند که این همیشه این قدر شیر می‌دهد! این نه نقصی است در ساختار خلقت او، نه زیادی است در ساختار خلقت او؛ این حيله و مکر آن فروشنده است، به این می‌گویند «تدلیس». خیار تدلیس هم کاملاً مرزش جداست؛ یا رد یا قبول، مسئله آرش مطرح نیست. «تدلیس ماشطة» که در مکاسب محرّمه^۱ خوانده‌اید، از همین قبیل است. پس تدلیس یعنی تدلیس! عیب یعنی عیب!

این نصوص کدامش را می‌خواهد بگوید؟ هم عیب داخل آن است هم تدلیس، «دَلَّسَ نَفْسَهُ». او که خصی است یا «سل الأثین» است یا «رضی أثین» است، نقص در خلقت است؛ پس عیب بودنش مسلم است. او کار دیگری نکرده است، فقط عیب مستور را مستور نگه داشت. عیب یک وقتی مشهود است؛ مثل اعمی بودن، أعرج بودن، أبرص بودن. این کسی که می‌لنگد یا کور است یا أبرص است عیب او مشهود است؛ اما آن که خصی و خواجه است، عیب او مستور است. این شخص معیب است، فروشنده کاری نکرده، همین‌طور فروخت، تدلیس نکرده است.

۱. کتاب المكاسب (للشیخ الأنصاری، ط - الحدیثة)، ج ۱، ص ۱۶۵.

آن‌جا که تدلیس معصیت است، او تدلیسی نکرده و فقط این عیب را نگفت، آن شخص هم در مسئله «بیع» خیار عیب دارد، بعد برمی‌گرداند و آرش می‌گیرد.

پرسش: ...

پاسخ: چرا! مثل اینکه گوسفندی هم کور باشد هم «مصرّاة» باشد، او دوتا خیار دارد. اگر یک گوسفندی یک مشکلی داشت نابینا بود و از طرفی تصریه شده بود، این هم خیار عیب دارد و هم خیار تدلیس. گاهی ممکن است پنج شش خیار یکجا جمع شود که با سقوط بعضی‌ها، بعضی‌ها هم هستند و روی بعضی هم معامله می‌کنند، روی بعضی هم اسقاط می‌کنند، روی بعضی هم اعمال می‌کنند؛ اما تدلیس تدلیس است، عیب عیب، هیچ یعنی هیچ! مرز مشترکی بین اینها نیست.

پرسش: ...

پاسخ: غرض این است که این عیب را نگفته است. تدلیس در نگفتن است، نه کاری کرده روی این مبیع یا روی این زوج.

پرسش: ...

پاسخ: غرض این است که اگر این نصوص دارد «دلّس»؛ یعنی این عیب را نگفته است، کاری نکرده است. حيله‌ای نظیر تصریح «شاة مصرّاة» که نبود، آن را می‌گویند تدلیس؛ یا نظیر «تدلیس ماشطة» که نبود؛ یا تدلیس أمه که خود را به جای آزاد جا زد و شوهر کرد که در نصوص ما هست که نبود. در باب «نکاح» یک زنی است کنیز، رفته به قبیله دیگر گفت من از شما هستم و خود را به عنوان زن آزاد معرفی کرد و شوهر کرد، این شده تدلیس، چون یک کاری انجام داد؛ اما در مسئله «خصاء» کاری انجام نداد، فقط عیب مستور را مستور نگه داشت.

تمام تلاش و کوشش صاحب جواهر می‌خواهد بکند که این را زیر مجموعه تدلیس قرار بدهد، می‌بیند که نمی‌تواند؛ لذا در آخر می‌گوید «فتأمل».^۱

پرسش: ...

پاسخ: بله، اگر نکرد خیار دارد. اینکه فرمود: «يُضْرَبُ» وجهش را یا «يُضْرَبُ» ظهرش را، برای اینکه یک وقت است که آن شخص می‌داند، بله اظهارش واجب نیست؛ اما به هر حال کسی را به زحمت می‌اندازد. این تعزیر که او را تنبیه می‌کنند یا به سرش می‌زنند یا به پشتش می‌زنند، برای اینکه او کاری را که باید شرعاً نکرده است، حکم تکلیفی را انجام نداد، نه امر وضعی را؛ لذا تازیانه می‌خورد و آن تازیانه خوردن برای اینکه یک کار واجبی را انجام نداد. تکلیف یعنی تکلیف! وضع هم یعنی وضع! این مشکل وضعی ندارد. آن جایی که یک کنیزی خود را به عنوان زن آزاد معرفی می‌کند می‌گوید من از قبیله شما هستم و آزاد هستم و ازدواج می‌کنم، او کار وضعی کرده است؛ یعنی ناحقی را حق کرد! أمه‌ای را بجای حُرّ قرار داد، این می‌شود تدلیس؛ اما در این جا اینکه در غالب این نصوص دارد که خصی «لو دَلَّسَ نفسه»؛ یعنی این امر تکلیفی را انجام نداد. بر او واجب بود که بگوید، دیگران را فریب دادن حرام است، این تازیانه را برای آن می‌خورد؛ وگرنه خلاف وضعی نکرده است غیر از آن عیب، عیب هم آن طرف مختار است.

«فَتَحْصُلُ أَنَّ هَاهُنَا أُمُورًا أَرْبَعَةً»: اول «ما هو المعروف» که او حق فسخ دارد. دوم آنچه که از شیخ طوسی (رضوان الله تعالی علیه) رسیده است که حق فسخ ندارد، برای اینکه این عیب نیست؛ او ایلاجش اگر بیشتر از آدم سالم نباشد کمتر نیست. سوم اینکه حمل می‌شود این نصوص بر جایی که قدرت ایلاج ندارد. نقدی که

۱. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۳۰، ص ۳۲۴.

متوجه قول سوم است این است که در غالب این نصوص سخن از پرداخت مهریه است و مهر بدون ایلاج نیست. چهارم این است که برای تدلیس است که به هر حال صاحب جوهر نتوانست این بار را حمل کند که فرمود: «فتأمل!» این تدلیس نیست. این تدلیس فقط در یک حکم تکلیفی است، نه حکم وضعی! این را باید می گفت و نگفت. خلاف شرع کرده است و تازیانه هم می خورد.

بنابراین ظاهر این نصوص این است که خیار دارد. به هر حال این یک نقص است؛ حالا یا برای اینکه جلوی بارداری را می گیرد یا خیلی اسرار خلقت روشن نیست که حالا اگر چنانچه این نازل بشود یا نازل نشود چقدر زن در ورود این نطفه و عدم ورود آن نطفه در التذاذ زن دخیل است یا نه؟ در سلامت آن زن دخیل است یا نه؟ که «لست أدری!» ولی نصوص صحیح است، مستفیض است، دلالتش هم تام است، غالب اصحاب هم عمل کردند. از اینکه به و «لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ»^۱ هم تمسک کردند، معلوم می شود یک مشکلی برای زن پیش می آید؛ یعنی این برای ما حل شده است که ورود نطفه و عدم ورود نطفه برای زن یکسان است؟ «لست أدری!» سخن از ایلاج نیست که مرحوم شیخ طوسی در المبسوط می فرماید اینکه ایلاج دارد. اگر یک وقتی یک دلیل قطعی ما داشته باشیم، این می شود مخصص و مقید لُبّی یک روایت؛ اما ما هستیم و یک انباری از مجهولات، آن وقت این نصوص معتبر را چرا بگذاریم کنار؟! اصحاب هم که به آن عمل کردند.

بنابراین نه فرمایش مرحوم شیخ طوسی تام است، نه سخن فاضل هندی در کشف اللثام تام است و نه تردید مرحوم صاحب جوهر را می شود قبول کرد؛ خیر! این «دلّس» مسئله عیب را، تدلیسی در قبال عیب در کار نیست. تدلیس تدلیس است و عیب عیب است.

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۶، ص ۱۴.

حالا گوشه‌ای از این بیانات را در خود کتاب «بیع» خود مرحوم صاحب جواهر اینها را یاد دیگران داده است، این طور نیست که بر این سلطان فقه مخفی شده باشد. شما در مسئله «بیع» ملاحظه فرمودید که بین عیب و بین تدلیس کاملاً فرق گذاشتند. در کتاب «بیع» مرحوم محقق در شرایع آن جا می‌فرماید: «القول فی أقسام العیوب»^۱ ضابطه عیب هم همین است؛ چه در باب «نکاح»، چه در باب «بیع» و چه در ابواب دیگر. «و الضابط أن کل ما کان فی أصل الخلقة فزاد أو نقص»؛ اصل خلقت یک معیاری دارد؛ چه در انسان و چه در حیوان، اعضای بدنش مشخص است. از این بیشتر باشد کسی بشود شش انگشت یا از این کمتر باشد، این می‌شود عیب. «أن کل ما کان فی أصل الخلقة فزاد أو نقص فهو عیب». شخص فروشنده یا زوج و زوجه کاری انجام ندادند، او خلقتش همین طور است که بیش از متعارف است یا کمتر از متعارف است. «کالاصبع الزائدة و النقصان کفوات عضو و نقصان الصفات کخروج المزاج عن مجراه الطبیعی مستمراً کان کالمراض أو عارضاً و لو کحمی یوم»، اینها محل تأمل است. این صیغه مبالغه «مفعال» که در «صرف» ملاحظه فرمودید، اگر یک کسی قدرت بدنی‌اش خیلی قوی باشد و دیر مریض می‌شود، می‌گویند ساختار بدنی او «مصحاح» است؛ یعنی خیلی توانمند در حفظ صحت است و آن‌که با اندک هوا سرد شود و سرماخوردگی دارد و بیمار است، به او می‌گویند: «ممرض» است. «ممرض» یعنی مزاجی که زود مریض می‌شود، «مصحاح» یعنی بدنی که خیلی قوی است و دیر مریض می‌شود. فرمودند یا آن باشد یا نظیر این ممرضیت و مانند آن یک نقصی است. «و کل ما یشرطه المشتري علی البائع مما یسوغ فأخل به»، این «ثبت به الخيار و إن لم یکن فواته عیباً»؛ اگر مازاد بر خلقت یک چیز جدیدی او خواست و نبود، آن دیگر عیب نیست؛ این

۱. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام، ج ۲، ص ۳۰.

می‌شود یا «شرط الخيار» کرده است یا «خيار تخلف شرط» دارد که این از بحث «عیب» بیرون است. این برای مسئله «عیب» است که می‌گذرانند.

اما بعد به مسئله «تدلیس» می‌رسند؛ در مسئله «تدلیس» می‌فرماید: «و هاهنا مسائل: الأولى التصرية تدلیس» که «یثبت به الخيار» اما «بین الرد و الإمساك»، نه أرش؛ أرش مخصوص خيار عیب است. تصرية چیست؟ «شاة مصراة، شاة مصراة» که در کتاب «بیع» ملاحظه فرمودید همین است. این چوپان یا این رمه‌دار یکی دو نوبت شیر پستان این گوسفند را ندوشید که به فروشنده بگوید این گوسفند شیرده همیشه همین قدر شیر می‌دهد. این «شاة مصراة» مدلسه است، تدلیس کرده، خود شخص دستکاری کرده است؛ «تدلیس ماشطه» از همین قبیل است، تدلیس‌هایی که دیگران دارند از همین قبیل است. مقام ما که این نصوص فراوان، مستفیض و مورد عمل اصحاب است، آیا روی عیب است «کما ذهب به اکثر فقهاء»؟ یا اصلاً خيار نیست «کما ذهب إليه شیخ (رضوان الله تعالی علیه) در المبسوط مگر یک راه‌حلی برای خيار پیدا کند؟ یا حمل می‌شود بر صورت عدم ایلاج «کما ذهب إليه فاضل هندی در کشف اللثام؟ یا نه، «کما یحمل علی التدلیس» که خارج از بحث «خيار عیب» است؟ وارد تدلیس است که چیزی دیگر است. البته ممکن است عیب و تدلیس را در یک باب ذکر کنند و اما عیب عیب است، تدلیس تدلیس و شما الآن در صدد بیان عیوب مرد هستید.

بنابراین این تلاش و کوشش برای این است که ما خیال کردیم آنچه را که معیار هست همان ایلاج است و حاصل است، خیر! حق زن معلوم نیست که فقط در ایلاج خلاصه شده باشد که ما یقین داشته باشیم ورود نطفه در رحم و عدم آن، در التذاذ زن یا در سلامت زن هیچ نقشی ندارد، این را «لست أدري!» وقتی «لست أدري» ما نه

مخصص لفظی داریم، نه مخصص لُبی. آن حدیث معروف که جامع بود که «وَالرَّجُلُ لَا يُرَدُّ مِنْ عَيْبٍ»^۱ این روایت حتماً باید حمل شود بر عیوب قابل گذشت؛ وگرنه این همه نصوصی که ما داشتیم در مسئله «جنون» و مانند آن که معارض هم نداشت، خلاف هم نبود و عمل اصحاب هم در آن بود.

پس «لَا يُرَدُّ مِنْ عَيْبٍ» نمی‌تواند جلوی این روایات را بگیرد و ما هم دلیل قطعی نداریم به اینکه تنها کاری که زوجه و زوج دارند ایلاج است و زن هیچ حقی ندارد «إِلَّا الْإِيلَاج» و ورود نطفه و عدم ورود نطفه در زهدان زن هیچ سهمی ندارد و حقی ندارد و اثری ندارد، این را که «لست أدري!» بنابراین ما هستیم و این نصوص و سندش درست، عمل اصحاب هم درست؛ آن وقت آن «لا ضرر» و مانند آن که خود بزرگان به آن تمسک کردند، معلوم می‌شود یک اشکالی بود. اگر تنها توقع زن همان ایلاج بود که دیگر ضرری در کار نبود. این همه فقها به «لا ضرر» هم تمسک کردند.

پس بنابراین این چهار راهی را که مرحوم صاحب جواهر طی کردند، همان اولین راهی که اصحاب فرمودند آن راه درست است.

در جریان که «وَالرَّجُلُ لَا يُرَدُّ مِنْ عَيْبٍ» قبلاً هم خوانده شد و اشاره شد به اینکه این مخصص است به روایاتی که با عیب‌های فراوانی زن حق فسخ دارد که در باب چهارده حدیث دوم، وسائل جلد ۲۱، صفحه ۲۳۰ سطر اول و دوم، «قَالَ: فِي الْعَيْنِ إِذَا عَلِمَ أَنَّهُ عَيْنٌ» که «لَا يَأْتِي النِّسَاءَ»، این «فُرِّقَ بَيْنَهُمَا وَإِذَا وَقَعَ عَلَيْهَا وَقَعَةٌ وَاحِدَةٌ لَمْ يُفَرَّقَ بَيْنَهُمَا وَالرَّجُلُ لَا يُرَدُّ مِنْ عَيْبٍ». اما در مسئله «تدلیس» آن جا یک روایتی است که گفتند این کنیز که خود را آزاد معرفی کرده، او تدلیس کرده و خیار هست. در باب هفت؛ یعنی وسائل، جلد ۲۱، صفحه ۲۲۰ باب هفت:

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۳۰.

«أَحْكَامُ تَدْلِيسِ الْأَمَةِ وَتَرْوِجِهَا بِدَعْوَى الْحُرِّيَّةِ»؛ این یک تدلیسی است. روایت را مرحوم کلینی^۱ «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ جَابِرٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَجُلٍ نَظَرَ إِلَى امْرَأَةٍ فَأَعْجَبَتْهُ فَسَأَلَ عَنْهَا فَقِيلَ هِيَ ابْنَةُ فَلَانٍ فَأَتَى أَبَاهَا فَقَالَ زَوِّجْنِي ابْنَتَكَ فَزَوَّجَهُ غَيْرَهَا»؛ دخترش را به عقد او درنیاورد، دیگری را به عقد او درآورد؛ یعنی یک کسی که کنیز او بود.

پرسش: «محمد بن سنان» توثیق نشده است!

پاسخ: بسیار خوب! این همان اشکال معروفی بود که مرحوم بحر العلوم^۲ و دیگران با اصرار می‌خواهند بگویند که او بزرگمردی است که حقش ضایع شده است. تنها جُرم او این است که فضایل عقلی اهل بیت را ذکر می‌کند. «عبد الله بن سنان» توثیق شده، برای اینکه یک آدم عادی بود؛ اما مشکل «محمد بن سنان» چیست که توثیق نشده است؟! آن روز خیال می‌کردند که اگر کسی کار فرشته را انجام بدهد - معاذ الله - این غلو است. جُرمی برای «محمد بن سنان» نیست مگر برتری‌خواهی او نسبت به اهل بیت است. هیچ یعنی هیچ! ایشان می‌گویند اشکالی ما در «محمد بن سنان» نداریم. عده‌ای هم جداگانه مقاله نوشتند در وثاقت «محمد بن سنان». او «مرمی به ضعف» است مشهور به ضعف است، تا قلم دست چه کسی باشد؟!

در آن روایت دارد که «فَأَتَى أَبَاهَا فَقَالَ زَوِّجْنِي ابْنَتَكَ فَزَوَّجَهُ غَيْرَهَا فَوَلَدَتْ مِنْهُ فَعَلِمَ بِهَا بَعْدُ أَنَّهَا غَيْرُ ابْنَتِهِ»، بعد معلوم شد که این زن دختر او نیست، این کنیز است. «وَأَنَّهَا أُمَةٌ قَالَ ثَرَدُ الْوَلِيدَةُ عَلَى مَوَالِيهَا وَ الْوَلَدُ لِلرَّجُلِ»، آن وقت «وَعَلَى الَّذِي زَوَّجَهُ قِيمَةٌ ثَمَنَ الْوَلَدِ يُعْطِيهِ مَوَالِي الْوَلِيدَةِ كَمَا غَرَّ الرَّجُلَ وَ خَدَعَهُ»؛^۳ این تدلیس است، این

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۴۰۸.

۲. رجال السيد بحر العلوم (الفوائد الرجالية)، ج ۳، ص ۲۴۹.

۳. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۲۰.

اما در روایات محل بحث که باب سیزده است، همه اینها عنوان «تدلیس» دارد، به استثنای بعضی از روایات که در قلت هستند که مسئله «تدلیس» در آنها نیست. در روایت شش همین باب سیزده که قسمت مهم روایاتش در جلسه قبل خوانده شد، این روایت را مرحوم صدوق (رضوان الله تعالی علیه) «عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرِ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ رَجُلًا يَسْأَلُ عَنْ خَصِيٍّ تَزَوَّجَ امْرَأَةً ثُمَّ طَلَّقَهَا بَعْدَ مَا دَخَلَ بِهَا وَهُمَا مُسْلِمَانِ»؛ زن و مرد هر دو مسلمان اند و این شخص خواجه بود و ازدواج کرد، بعد هم آمیزش کرد، بعد هم او را طلاق داد. «فَسَأَلَ عَنِ الزَّوْجِ أَلَهُ أَنْ يَرْجِعَ عَلَيْهِمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْمَهْرِ»؛ این مهری که داد را می تواند بگیرد و برگرداند؟ چون حالا از هم جدا شدند، این یک؛ «وَهَلْ عَلَيْهَا عِدَّةٌ»؛ این زن باید عده نگه دارد؟ «فَلَمْ يَكُنْ عِنْدَنَا فِيهِ شَيْءٌ»؛ «احمد بن محمد ابی نصر» می گوید که این جواب هایی که ما قبلاً از ائمه (علیهم السلام) شنیدیم و از شما شنیدیم، اینها را در این مجموعه یمان جمع آوری کردیم، در این مجموعه ما درباره این مطلب حکمی نیست، الآن از شما سؤال می کنیم که حکم شرعی آن چیست؟ «فَرَأَيْكَ فَدَثَّكَ نَفْسِي»؛ جانم به فدایتان، رأی شما چیست؟ «فَرَأَيْكَ»؛ یعنی رأی شما مطلوب ماست، فتوای شما مطلوب ماست. «فَكَتَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَذَا لَا يَصْلُحُ». البته در مکاتبه بوی تقیه هست از یک طرف؛ یعنی او نمی تواند حالا چیزی را که داده بگیرد، برای اینکه آمیزش کرده است، چه حقی دارد که بگیرد؟! حالا خودش خواجه است نمی تواند ادامه بدهد یا علل دیگری باعث طلاق شده است، مهریه را داد و مهریه حق مسلم زن است، چون بعد از ایلاج است.

نکاح جلسہ ۳۳۳ - ۹۷/۰۱/۲۱ شماره صفحہ: ۱۲ از ۱۴

غرض این است که این روایت سخن از خواجه‌ای است که این کار را کرده و بعد هم طلاق داده است؛ حالا آن زن خیار فسخ را اِعمال نکرده، هر چه هست. این کلمه «تدلیس» در این جا بکار نرفته است. غرض این است که در جریان عیبی که گویا آگاه به عیب نمی‌گوید، تدلیس مصطلح در قبال عیب نیست، این تدلیسش در حکم تکلیفی است، نه امر وضعی؛ یعنی باید بگوید این معیب است، چون عیبش مستور است پس باید بگوید این معیب است و نگفته است. سرّ اینکه او خیار دارد که مشکل حل نمی‌شود. مغرور کردن و ضرر رساندن کار حرامی است.

روایات دیگری هم که در این مسئله است ما تقریباً دو سه روایتش را خواندیم یا بیشتر، روایت چهارم هم در همین باب هست که «سُئِلَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ عَنْ خَصِيٍّ تَزَوَّجَ امْرَأَةً وَ هِيَ تَعْلَمُ أَنَّهُ خَصِيٌّ»؛ وقتی زن بداند که او خواجه است، دیگر حکم آن روشن است. «فَهَلْ كَانَ عَلَيْهَا فِيمَا يَكُونُ مِنْهُ غُسْلٌ»، فرمود: «إِنْ كَانَ إِذَا كَانَ ذَلِكَ مِنْهُ أُمْنٌ فَإِنَّ عَلَيْهَا»^۱ از این معلوم می‌شود ایلاج تام نبود یا مثلاً قدر حشفه و مانند آن نبود، ولی امنا شده؛ بله اگر امنا شده غسل دارد.

روایت پنج این باب که «عبدالله بن جعفر» نقل می‌کند: «عَنْ خَصِيٍّ دَلَّسَ نَفْسَهُ لِمَرْأَةٍ مَا عَلَيْهِ فَقَالَ يُوجَعُ ظَهْرُهُ»، او خلاف شرع کرده است. «وَيُفَرَّقُ بَيْنَهُمَا وَ عَلَيْهِ الْمَهْرُ كَامِلًا إِنْ دَخَلَ بِهَا»^۲ معلوم می‌شود ایلاج می‌شود، تمام مهر مستقر می‌شود، یک نقصی است در همسرداری که این نقص باعث حق زن است برای فسخ کردن. روایت بعدی هم همین‌طور است.

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۲۸.

۲. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۲۸.

حالا اگر چیز جدید و تازه‌ای در بین نظر فقها (رضوان الله تعالی علیهم) باشد عرض می‌شود؛ و گرنه وارد عیب

بعدی خواهیم شد.

«و الحمد لله رب العالمین»